



## درآمدی بر فهم دیالوگ‌های افلاطون فایدون

سام متینی

مقدمه

در امانت‌یک‌ترین واقعه حیات فلسفی سقراط مرگ او بود. او در سن هفتادسالگی از سوی شهروندان آتن به اتهام بی‌دینی و فاسد کردن جوانان به اعدام محکوم شد. سقراط پس از گذراندن دورانی کوتاه در زندان، که به لطف بخت ناشی از برگزاری فستیوالی مذهبی کمی بیش از حد معمول به طول انجامید، سرانجام، همزمان با غروب آفتاب، جام شوکران را در آرامش سرکشید و به خوابی ابدی فرورفت. فایدون نام دیالوگی است که در آن افلاطون ماجرای آخرین روز زندگی سقراط را از صبح زود، پیش از طلوع، تا لحظه مرگ، پس از غروب، روایت می‌کند. اما افلاطون تنها در ابتدا و انتهای دیالوگ به اعمال سقراط می‌پردازد. در باقی دیالوگ که بخش کثیری از آن را شامل می‌شود، ما با سخنان او مواجهیم. سخنانی که درست به اندازه رخدادهای پایانی واپسین روز حیات سقراط مشهورند؛ چرا که او در این سخنان استدلال‌هایی به سود نامیرایی نفس مطرح می‌کند، این سخنان زیبا نه تنها شعله امید به فلسفه را در ذهن شکاک شاگردان و دوستانش که در سلول زندان حاضر بودند، زنده نگاه می‌دارد، بلکه با بی‌شمار خوانندگان این دیالوگ در طول 2500 سال اخیر نیز چنین می‌کند.

نقطه عزیمت

سقراط که بود؟ آیا او سعادت‌مند بود؟ هرودوت در کتاب نخست جستارهایش، داستان سولون و کرزوس را نقل می‌کند. حکیم آتنی به جبار لیدیایی نصیحتی می‌کند. او می‌گوید: «به عاقبت کار بنگر، اگر خواهان آنی که بدانی یک انسان، به راستی سعادت‌مند بود یا خیر.» (۱) منظور سولون واضح است: بنگر او چگونه می‌میرد.

اگر حقیقتی در این جملات سولون نهفته باشد و ما این حقیقت را جدی بگیریم، برای رسیدن به پرسش آغازین متن، در میان دیالوگ‌های افلاطون، به سراغ فایدون خواهیم رفت. در این دیالوگ، سقراط فیلسوف، پایان خود را ملاقات می‌کند. این ملاقات به دو معنا رخ می‌دهد. نخست، سقراط به پایان حیات انسانی محدود خود می‌رسد و جام شوکران را سر می‌کشد؛ و دوم، در معیت عده‌ای از دوستانش، در باب حیات فکری نامیرایی که عمر خود را وقف آن نمود، تأمل می‌کند.

## درام دیالوگ

دیالوگ‌های افلاطونی دو سنخ دارند. برخی «اجرایی» (performative) هستند؛ دیالوگ‌های اجرایی بیش‌تر شبیه نمایشنامه‌اند، با این تفاوت که در این دیالوگ‌ها با دستورات اجرای روی صحنه سروکار نداریم. نوع دیگر دیالوگ، دیالوگ‌های «روایی» (narrative) اند. فی‌المثل، روایت جمهوری با این جمله سقراط شروع می‌شود که «دیروز، با گلاوکن، پسر آریستون، پایین رفتم به جانب پیرائوس، تا به درگاه الاهی دعا کنم.» (۲) و صدها صفحه پیش می‌رود و در این صفحات سقراط تنها سخنگویی است که صدایش را مستقیماً می‌شنویم، و سخنان دیگران چنان‌اند که گویی درون گیومه به ما عرضه می‌شوند. فایدون به آن دسته از دیالوگ‌های افلاطون تعلق دارد که «روایی» اند. دیالوگ‌های روایی، خود، بر دو قسم‌اند: برخی از دیالوگ‌ها تک‌گویی‌هایی هستند با شنونده‌ای ناشناس، نظیر جمهوری و پارمنیدس. سایر دیالوگ‌ها روایت‌هایی‌اند که در میان مکالمه‌ای رودرو، میان دو یا چند شخص معین، تعبیه شده‌اند. دیالوگ‌هایی که متعلق به این دسته‌اند، مشتمل بر ذکر خاطرات پس از مرگ (postmortem recollection) سقراط‌اند، نظیر ضیافت، ثئاتتوس و فایدون. فرم این دیالوگ‌ها ما را وامی‌دارد تا این پرسش را مطرح کنیم: چرا باید یاد سقراط را زنده نگاه داشت؟ از این حیث، ذکر خاطرات سقراط در فایدون ترکیبی است از عقل و اسطوره، استدلال و داستان. همچون سایر دیالوگ‌ها، فایدون نیز صحنه‌پردازی (setting)، شرایط و محدودیت‌های خود را دارد. بار دیگر شاهد گفت‌وگوی سقراط با گروه دیگری از مخاطبان هستیم، اتفاقی که در هر دیالوگ رخ می‌دهد. فضای مکاشفه‌آمیز دیالوگ ما را برای رویارویی با یک پایان مهیا می‌سازد. باز هم، نظیر هر دیالوگ دیگری، فایدون نیز مشتمل بر پنهان‌سازی، سردرگمی لاینحل، محذوفات، مبالغه‌ها و استدلال‌های غلطی است که عامدانه تعبیه شده‌اند. همه این ترتیبات دراماتیک فلسفی به منظور واداشتن ما به تفکر و کشف پیچیدگی‌های مستتر در بین خطوط طراحی شده‌اند؛ چونان کشف و خنثی‌سازی میدان مین. داستان پایان سقراط، به راحتی، معضلات خود را به روی اذهان ما نخواهد گشود.

همان‌طور که در آغاز دیالوگ از زبان فایدون می‌شنویم، مرگ سقراط، «با کمی شانس»، به تعویق افتاده است. اما ماجرا چه بود؟ آتنیان، هر سال، به احترام آپولون نماینده‌ای را با کشتی به دلوس می‌فرستادند. تا پیش از بازگشت این سفیر، شهر می‌بایست پاک می‌بود و به همین دلیل، مجوز اجرای احکام مرگ صادر نمی‌شد. این سفیر یادآور واقعه‌ای بود که طی آن تزئوس چهارده تن از جوانان آتن، مشتمل بر هفت پسر و هفت دختر، را از چنگال مینوتور (۳) کرتی رها نمود. به گفته فایدون، آن روز آتنیان با آپولون عهد بستند تا اگر جوانان‌شان نجات یابند، هر سال جشنی برپا کنند و فرستاده‌ای به پرستشگاه آپولون در دلوس بفرستند. جشن مذکور، در آن سال، یک روز پیش از محاکمه سقراط آغاز شد و به دلیل وقفه کشتی در بازگشت به آتن، میان محاکمه و مرگ سقراط وقفه‌ای پدید آمد و نتیجتاً سقراط تا پایان جشن در زندان ماند. بیایید

همین‌جا کمی توقف کنیم. گویا فایدون باز آفرینی بازیگوشانه این اسطوره است. حضار ماجرای آن روز بیش از چهاردهتن بودند اما جز خود فایدون، تنها نام چهارده نفرشان ذکر می‌شود، یعنی به تعداد جوانانی که تزئوس ناجی آن‌ها شد. پس می‌توانیم سقراط را تزئوس فلسفی ماجرا بنامیم؛ او ناجی قهرمان درام فلسفی افلاطون است که دوستانی را که به ملاقاتش آمده بودند از کام مرگ می‌رهاند. خود فایدون پانزدهمین نفری‌ست که در درام از او یاد می‌شود و نقش مهمی بر عهده دارد. آریادنه؟ چرا که نه. همو که با کلاف روایت خود، ما را به عمق هزارتوی فلسفی افلاطون هدایت می‌کند. اما مینوتور ماجرا چیست؟ یا کیست؟ سقراط این جوانان را از چه چیزی نجات خواهد داد؟ ترس از مرگ؟ یا چیزی که سقراط آن را «میسولوژی» یا نفرت از استدلال می‌نامد؟ یا شاید این دو عامل شر، دو سر مینوتور ماجرا هستند؟ سقراط در پایان درام موفق می‌شود یکبار، برای همیشه، شر این موجود دوسر را کم کند؟

فایدون داستان خود را در شهر فلیا برای اخکراتس روایت می‌کند؛ شهری در پلوپونز که جایگاه هواداران فیثاغورس است. فایدون، عمدتاً، مشتمل بر مکالمه سقراط با دو دوست نزدیکش، سیمیاس و سبس است؛ دو شاگرد وفادار مکتب فیثاغوری. به همین دلیل، در عمل، سایه فیثاغورس و آموزه‌های فیثاغوری بر سراسر دیالوگ سایه افکنده است و استدلال‌های سقراط به فراخور پیش‌زمینه ذهنی طرف‌های گفت‌وگو، صبغه‌ای فیثاغوری دارد.

کلمه نخستین دیالوگ «خود» (self، به یونانی autos) است که ما را مستقیم به هسته اسرارآمیز دیالوگ پرتاب می‌کند. اخکراتس از فایدون، که نام دیالوگ برگرفته از اوست، می‌پرسد که آیا خودش در زمان مرگ سقراط آنجا حاضر بود؟ استفاده از ضمیر انعکاسی، در اینجا «خودش»، مثال بارزی‌ست از اینکه افلاطون چگونه عمیق‌ترین مسائل فلسفی را درست در سطح زبان روزمره قرار می‌داد. این شروع می‌تواند خواننده را به یاد پرسش بنیادینی بیندازد که در کانون دیالوگ‌های افلاطون قرار دارد: نفس (soul) چیست؟ و آیا خودبودگی، یعنی هویت ما، بدون بدنی که نفس ما بدان متصل است، معنایی دارد؟

### فلسفه دیالوگ

سخنان سقراط از جایی آغاز می‌شود که او ادعایی عظیم مطرح می‌کند دال بر اینکه فیلسوف حقیقی میل به مرگ دارد و فلسفه مشق مرگ است. دوستانش از او می‌خواهند تا از موضع خود دفاع کند. اما استدلال‌های سقراط در دفاع از نامیرایی نفس چیست؟ آن‌ها را می‌توان به سه بخش تقسیم نمود. نخست سقراط استدلال می‌کند که نفس پیش از اتحاد با بدن وجود داشته است. برهان اصلی او این مدعاست که همه شناخت ما چیزی جز خاطره نیست، به یاد آوردن اموری که پیش از تولد آموخته‌ایم. اما دوستانش با فرض صحت این قضیه، پرسش بعدی را مطرح می‌کنند دال بر امکان مرگ نفس همراه با بدن. سقراط در پاسخ، در دومین بخش سخنانش، استدلال می‌کند که نفس به عنوان چیزی نامرئی، کلی بدون جزء است و در نتیجه نمی‌تواند همانند بدنی که مشتمل بر اجزاء بسیاری است، به وجود بیاید یا تجزیه شود. دوستان جوان سقراط، پس از اندکی تأمل و سکوت، ضداستدلال‌هایی علیه موضع او مطرح می‌کنند: یکی از آن‌ها ادعا می‌کند که امور نامرئی معنی همانند هارمونی به وجود نمی‌آیند. دیگری می‌گوید که شاید نفس برای مدتی مدید زنده بماند اما نامیرا نیست، ممکن است مندرس شود و تحلیل برود. سقراط در پاسخ از بحث منحرف می‌شود و سراغ اهمیت از دست ندادن امید به نفس استدلال می‌رود و اینکه نباید گمان کرد که همه استدلال‌ها ره به جایی

نمی‌برند و وافی به مقصود نیستند. او این موضع را ناشی از نوعی بیماری فکری به اسم میسولوژی می‌داند. یعنی وضعیتی که ما دچار آن می‌شویم وقتی که استدلال‌های ما، آن‌گونه که باید و ما تمایل داریم، کار نمی‌کنند و مؤثر واقع نمی‌شوند. او سپس سومین بخش سخنانش را آغاز می‌کند تا اثبات کند که نفس نه تنها پیش از بدن وجود داشته است، بلکه تا ابد زنده می‌ماند. او نخست به این استدلال که نفس همانند هارمونی‌ست پاسخ می‌دهد، سپس برای بار دوم و در انحرافی طولانی و بسیار مهم از موضوع اصلی بحث، حدیث‌نفس خود را در مقام فیلسوفی پیشاسقراطی که در پی علل همه امور بود، بازگو می‌کند. او می‌گوید که بسیار زود امید خود را به دو چیز از دست داد: هم به توانایی خود به جهت تبیین امور طبیعی و هم به اینکه سایر متفکران، اصولاً، قادر به انجام چنین کاری باشند. سقراط در ادامه می‌گوید که در نتیجه این یأس به سخن روی آورد و آن را دومین دریانوردی و ماجراجویی فکری خود می‌نامد. اما منظور سقراط از دومین دریانوردی چیست؟ این‌طور به نظر می‌رسد که منظور او اتکای بر سخن مبتنی بر عقل سلیم برای تبیین امور است. برای مثال، شخصی بر مبنای مفهوم بزرگ‌تر بودن، بلندتر از شخص دیگر است و دیگری بر مبنای کوچک‌تر بودن، کوتاه‌تر. بدین ترتیب، سقراط در واپسین روز حیات خود اذعان می‌کند که در جوانی دانشمند علوم طبیعی بوده است و به نظر می‌رسد که سودای شناخت طبیعت را هیچ‌گاه رها نکرد، بلکه ابزار قبلی را و انهداد و به ابزاری جدید برای رسیدن به این شناخت متوسل شد. به هر حال، در کانتکست این دیالوگ، مقصود این انحراف طولانی از موضوع اصلی بحث، حمایت از استدلال‌هایی سقراط به سود نامیرایی نفس است. او می‌گوید همان‌طور که گرمای محض نمی‌تواند ارتباطی با سرمای محض داشته باشد، یا زوج با فرد، به همین ترتیب، اگر نفس حیات محض است، نمی‌تواند با مرگ مرتبط باشد و بالعکس. بنابراین این اقسام موضوعاتی که سقراط در دریانوردی دوم خود به سراغشان می‌رود، موضوعاتی نظیر عدالت محض یا خیر محض یا زیبایی محض، به اثبات مدعای اصلی او کمک می‌کنند: نفس جاودانه است. سقراط در ادامه سخنان پیش از مرگ خویش، به توصیف چیزی می‌پردازد که آن را «زمین حقیقی» می‌نامد. تصویری جامع از جهان و مهم‌تر از آن نظام جزا و پاداشی که پس از مرگ در انتظار انسان‌های رذل و فضیلت‌مند است. او این تصویر را اسطوره می‌نامد. اسطوره‌ای که ما را ترغیب می‌کند تا پرسش از چگونه زیستن را جدی بگیریم و به آن بیندیشیم. پرسشی که پیش می‌آید این است که آیا سقراط این اسطوره را نتیجه منطقی استدلال‌های خود در خصوص نامیرایی نفس می‌داند یا اینکه هدف استدلال‌های او توجیه زندگی و مرگی‌ست که او در این اسطوره توصیف می‌کند؟ سقراط می‌گوید که حتی خود او نیز از شبهاتی که بر دوستانش تأثیر گذاشته بودند، برکنار نیست. برای مثال او در گریزی که به موضوع علم طبیعی می‌زند، می‌گوید که اگر بنا بود که صرفاً با بدنش تصمیم بگیرد، مدت‌ها قبل از زندان و مرگی که انتظارش را می‌کشید، گریخته بود. این طنز سقراطی به ما یادآوری می‌کند که در یک دیالوگ افلاطونی هرگز نمی‌توان سخنان را از اعمال جدا کرد. عمل بزرگ این دیالوگ که بر کل آن سایه انداخته است، مرگ سقراط است؛ پایانی که انتظار همه انسان‌ها را می‌کشد.

مؤخره

سقراطی که در ابتدای دیالوگ به تصویر کشیده شده است، با نیایش و نوشتن شعر به استقبال مرگ خود رفته است و سپس می‌کوشد تا با بذل سخنان خود به دوستانش آن‌ها را به زندگی امیدوار سازد. او می‌داند که شاید سخنان مستدل او در مواجهه با کثیری از اعمال بزرگ زندگی، فراتر از همه آن‌ها مرگ، متقاعدکننده

نباشند، اما قویاً می‌کوشد تا به ما امید بدهد که دامن استدلال و سخن را رها نکنیم. گزارش او از دوران جوانی‌اش و روی آوری به دریانوردی دوم، حاکی از آن است که سقراط جوان پذیرفته بود که نمی‌تواند با کمک عقلی تنها، کل حقیقت را کشف کند.

فایدون تلخ‌ترین و شخصی‌ترین دیالوگ افلاطون است؛ مکالمه‌ای که به معنای دقیق کلمه در باب مرگ و زندگی‌ست، درحالی‌که سقراط رو-به-موت، در جمع دوستانی مشوش و عاشق، این پرسش را پیش می‌کشد که در لحظه مرگ چه بر سر ما می‌آید. اما فایدون تلخی دیگری نیز دارد، سقراطی که تا لحظاتی دیگر تراژدی را کامل می‌کند، در اینجا، می‌کوشد تا نگرانی ما از مرگ را به تأملی عمیق در باب معنای حقیقی سرزندگی بدل سازد؛ چکامه‌ای مستدل در ستایش از حیات فلسفی.

پی‌نوشت

1. Plato, *Phaedo*, by Eva Brann, Peter Kalkavage, Eric Salem, [Focus Philosophical Library](#), 1998.

2. Plato, *Republic*, by Allan Bloom, New York: Basic Books, 1991.

۳. اسطوره‌های کرتی با سر گاو و بدن انسان

کتاب‌شناسی دیالوگ

Plato, *Phaedo*, by Eva Brann, Peter Kalkavage, Eric Salem, [Focus Philosophical Library](#), 1998.